بنام خدا

حرف دل چلنگری ۳

گوشه‌ی تنها

هوپا
Hoopa

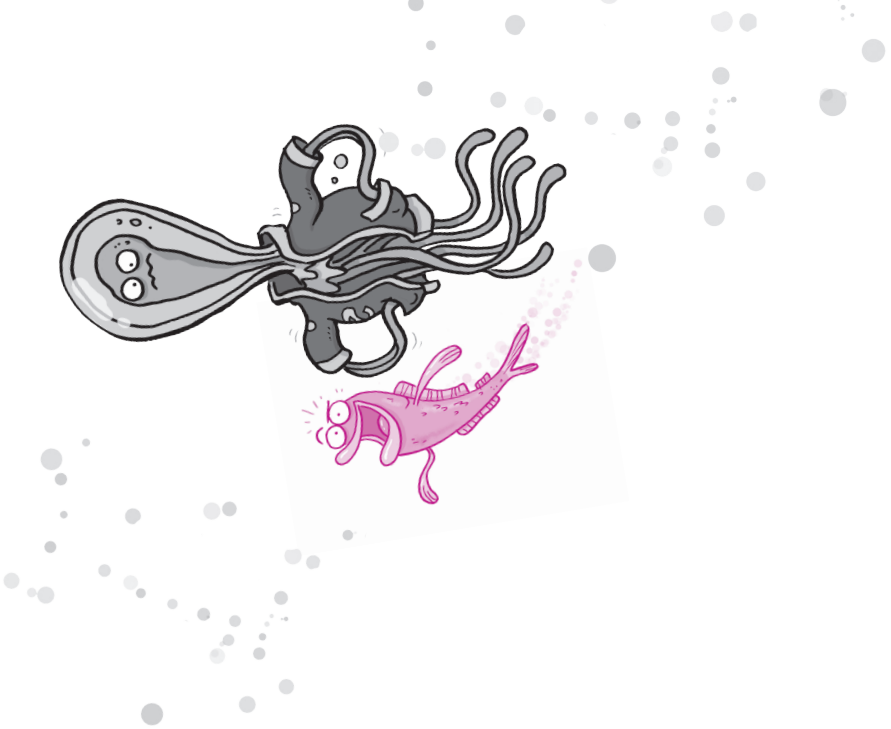

حرف کلاچکشی

۳

گوسه‌ی تنها

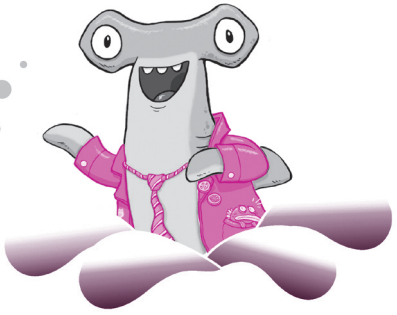

دیوی اوشین

تصویرگر: آرون بلکا

مترجم: حسین فدایی‌حسین

هری کله‌چکشی ۳

کوسه‌ی تنها

نویسنده: دیوی اوشِن

تصویرگر: آرون بلکا

مترجم: حسین فدایی‌حسین

ویراستار: الهام رضوی

طراح گرافیک جلد: شیما هاشمی

طراح گرافیک متن: آزاده توماج‌نیا، شیما هاشمی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

قیمت: ۱۵۵۰۰۰ تومان

شابک: ۰-۵۰۵-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

سرشناسه: اوشن، دیوی
Ocean, Davy
عنوان و نام پدیدآور: کوسه‌ی تنها/نویسنده دیوی اوشن؛
تصویرگر آرون بلکا؛ مترجم حسین‌فدایی‌حسین.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.: مصور.
فروست: هری کله‌چکشی؛ ۳.
شابک: : ۰-۵۰۵-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Lone Shark,2013
موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی
موضوع: Children's stories, English
شناسه افزوده: بلکا، آرون، تصویرگر
شناسه افزوده: Blecha, Aaron
شناسه افزوده: فدایی‌حسین، حسین، ۱۳۴۵ -، مترجم
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲دا
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۶۹۵۰۴۰

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

HARRY HAMMER: Lone Shark
Text copyright © Davy Ocean 2013
Illustrations copyright © Aaron Blecha 2013
Originally published in the English language as 'Harry Hammer: Lone Shark' by Templar Fiction, an imprint of Bonnier Books UK The moral rights of the author have been asserted.
Persian Translation @ Houpaa Publication, 2024

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی **حق انحصاری نشر اثر (Copyright)** امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشـر آن، **TEMPLAR**، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنـی «نشـر هوپـا» از گـروه نویسـندگان کتاب، دیوی اوشِن، و ناشـر خارجی آن، تمپلار، برای چاپ این کتاب به زبان فارسـی در ایـران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسندگان، یعنی صاحبان واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت گروه نویسندگان این کار را کرده است.

فصل ۱

ویژژژ

مـن در **پیست مسابقه‌ی لاک‌پشت‌سواری تِری** هستم. ماشین‌های لاک‌پشتی ویژی رد می‌شوند. این باعث می‌شود چشم‌های چکشی‌ام تابه‌تا شوند.

ریک ریف که کنار من ایستاده، می‌گوید: «این‌طوری نگاهم نکن!»

این کوسه‌ی مرجانی (دشمن درجه‌یک من) که صورت تیزی هم دارد، منتظر است که حواس بقیه سمت دیگری برود تا با باله‌اش بزند توی سرم.

درحالی‌که تلاش می‌کنم سرم را نگه دارم تا دیگر تکان‌تکان نخورد، می‌گویم:

«هی-ی-ی-ی-ی! من نمی‌تونم این‌طوری نگاهت نکنم. من هر دو طرفِ کله‌ام چشم دارم، پس چه بخوام چه نخوام،

بـه همه‌چیـز نگاه می‌کنـم. وگرنه تو از مواردی هسـتی که اصلاً **نمی‌خوام** چشمم بهت بیفته.»

ریـک یقـه‌ی ژاکت چرمـی‌اش را بالا می‌کشـد. او هر وقت می‌خواهد جدی و خشـن به نظر برسد، این کار را می‌کند. بعد می‌گوید: «آره، ولی حداقل این‌قدر عجیب‌وغریب و خیره نگاهم نکن.»

می‌گویـم: «به‌خاطـر ماشـین‌های لاک‌پشـتیه. اون‌قـدر تند حرکت می‌کنن که باعث می‌شه چشم‌هام قیلی‌ویلی بره.»

ویژژژ

سه تا ماشین لاک‌پشتی دیگر با سرعت از پیچ می‌گذرند. باله‌های شنای ماشین‌ها مثل پرّه‌ی قایق‌های پرسرعت می‌چرخند و مارماهی‌های برقیِ زیر ماشین‌ها برای سرعت بیشتر انرژی اضافه تولید می‌کنند. راننده‌ها با باله‌ها یا بازوچه‌هایشان به پشت لاک‌پشت‌ها چسبیده‌اند. همه‌ی آن‌ها کلاه‌های ایمنی رنگارنگ و براقی دارند که رویشان عکس‌های کارتونی بامزه‌ای مثل عکس اژدهاماهی و ماهی مرکب غول‌پیکر است. اعتراف می‌کنم که آمدن به **پیست مسابقه‌ی لاک‌پشت‌سواری تِری** فکر خوبی بود، البته اگر این پنج مشکل نبودند...

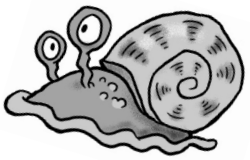

۱. امروز تولدم است و من از تولدم متنفرم. (جدی می‌گویم، متنفرم. دلیلش را بعداً می‌فهمید.)

۲. مامان و بابا همه‌ی کلاس را به لاک‌پشت‌سواری دعوت کرده‌اند. (فکر می‌کنید این خیلی خوب است؟ پس یک بار دیگر خوب فکر کنید، چون...)

۳. مامان و بابا مانده‌اند تا مسابقه را تماشا کنند! (این کجایش بد است؟ خب همان‌قدر بد است که کباب خیار دریایی از لای نان زده باشد بیرون.)

۴. همه دارند به بابا توجه می‌کنند. چون شهردار کوسه‌ها دارد به همه اعلام می‌کند که تولد پسر یکی‌یک‌دانه‌اش است! (پدررررررررررر! این کار را نکن!)

من تلاش کردم پدر را قانع کنم که ریک و دانی نباید بیایند. راستش را بخواهید، پایم را توی یک کفش کردم و از زمانی که می‌خواستند کارت‌های دعوت را پخش کنند، سعی کردم منصرفش کنم. حتی امروز صبح هم که داشتیم آماده می‌شدیم تا بیاییم ماشین‌سواری باز تلاش خودم را کردم. ولی پدر هیچ توجهی نکرد. گفت: «من به‌عنوان شهردار کوسه‌ها می‌خوام

همـه رو دعـوت کنـم. می‌دونـم تو و ریک چشـم دیـدن هم رو ندارین، اما شـاید اومدنش شـروع یک دوسـتی زیبا و قشنگ بشه.»

چـرا بزرگ‌ترهـا همیشـه از ایـن حرف‌هـای عجیب‌وغریـب می‌زنند؟ کسی که هی بخواهد بزند توی سرت و آن را تکان‌تکان بدهد هیچ رفتار دوستانه‌ی قشنگی ندارد.

بییششششششششششگگگگگگگگگگ!!!!

دیدید؟ دوباره این کارش را تکرار کرد!

این بار چنان محکم توی سـرم می‌زند که بهترین دوسـتانم، رالف و جو، مجبور می‌شوند از دو طرف سرم را نگه دارند تا از تکان‌خوردن بایستد. ریک و دانی همان‌طور که قهقهه می‌زنند به‌سمت زمین لاک‌پشت‌سواری می‌روند. کم‌کم دارد نوبت مسـابقه‌ی ما می‌شـود ولی من واقعاً حوصله‌اش را ندارم. آه بلندی می‌کشم، آن‌قدر بلند که یک دسته پلانکتون که دارند از

آن‌جا رد می‌شوند، می‌ترسند و فرار می‌کنند. چرا من باید یک سرچکشی به دنیا می‌آمدم؟ چرا نباید کوسه‌ی سفیدِ بزرگی مثل قهرمان همیشگی‌ام، گرگورِ تیزدندان، باشم؟ هیچ‌کس جرئت نمی‌کند سر گرگور را مثل یک خط‌کش روی لبه‌ی میز **بلرزاند**، مگر این‌که دلش بخواهد گرگور او را یک لقمه‌ی چپ کند. بگذریم!

گرگور شجاع‌ترین و قوی‌ترین کوسه‌ای است که تا حالا وجود داشته. او نه‌تنها قهرمان کُشتی زیرآبیِ **جهان** است، بلکه ستاره‌ی فیلم هم هست. تازه، رکورد بیشترین عکسِ گرفته‌شده زیرآب را هم دارد.

رالف باله‌اش را روی شانه‌ام می‌گذارد و می‌گوید: «نگران نباش هری! صبر کن تا مسابقه‌ی لاک‌پشت‌سواری شروع بشه. وقتی ریک رو شکست بدیم، خنده روی لبش خشک می‌شه.»

بـه رالـف نگاه می‌کنم. تصور این‌کـه او حریفش را در میدان مسـابقه شکست بدهد کار سختی است، چون رالف فقط یک پیلوت‌ماهی اسـت. آن‌قدر کوچک است که دستش به فرمان ماشـین هم نمی‌رسـد. برای همین قرار اسـت ما دوتایی با هم سوار یک ماشین شویم.

احسـاس می‌کنـم چیـزی دارد پشـت سـرم می‌لرزد. سـرم

را می‌چرخانم و دوستم جو را می‌بینم. جو یک عروس‌دریایی است. او خیلی ترسو نیست، اما از هر چیزی که یک ذره هم برایش خطرناک باشد، دوری می‌کند. او خیلی خوب می‌تواند متوجه چیزهای خطرناک شود و همین باعث شده از خیلی چیزها دست بکشد.

پاق!

این صدایی است که از جو در می‌آید، موقعی که به مسابقه فکر می‌کند. وقتی می‌ترسد، شکمش پاقی صدا می‌دهد.

رالف باله‌اش را به من می‌زند و می‌گوید: «برای جو مسابقه همیشه ترسناک است.»

جو می‌گوید: «شاید بخندید...»

(که ما هم همین کار را هم کردیم.)

بعد می‌گوید: «...اما لاک‌پشت‌سواری هفدهمین کار خطرناکیه که توی یه روز پنج‌شنبه می‌شه انجام داد.»

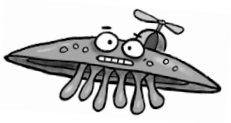

رالف می‌گوید: «امروز که شنبه است.»

جـو بازوچه‌هایش را در هم می‌پیچد و رنگش هم کمی بنفش می‌شود و می‌گوید: «حالا هرچی.»

می‌گویم: «خب مگه ما امروز شونزده تا کار خطرناک‌تر دیگه رو انجام دادیم؟»

جو سـرش را با سه تا از سی‌وشش تا بازوچه‌اش می‌خاراند و می‌گوید: «نه.»

می‌گویم: «پس اتفاقی برامون نمی‌افته.»

«زود باش هری!»

برمی‌گـردم و پـدر را می‌بینم. درحالی‌که دارد عکس‌هایش را برای‌گروهـی از آینه‌ماهی‌هـا امضـا می‌کنـد، به من اشـاره می‌کند.

«وقتشه که بری تو پیست مسابقه.»

تا جایی که می‌توانم، آرام سمت انبار قدیمی تجهیزات کنار میدان

مسابقه شنا می‌کنم. آرام شنا می‌کنم چون می‌دانم که به‌زودی همه از این‌که ژاکت و باله‌کش[1] مناسب خودشان را پیدا کرده‌اند هیجان‌زده می‌شوند، ولی من فقط باید خجالت بکشم؛ چون وقتی همه لباس‌هایشان را بپوشند، مسئول پیست که خرچنگ پیری است به اسم نوبلی، شروع می‌کند به دادن کلاه‌های ایمنی.

احساس می‌کنم قلبم تالاپ‌تالاپ می‌کوبد. مثل لنگری که توی دریا می‌افتد. لپ‌هایم کم‌کم قرمز می‌شوند و آب اطراف صورتم هم به همین دلیل داغ می‌شود.

ریک و دانی کلاه‌های باحالی با عکس اژدهاماهی گرفته‌اند. رالف هم کلاه خیلی باحالی گیرش آمده است که چپ و راستش تصویر کشتی دزدان دریایی هست و پشتش هم تصویر جمجمه‌ای با دو استخوان ضربدری. نوبلی کلاهی به‌شکل سرِ شمشیرماهی به جو می‌دهد و صدای شکم او قطع می‌شود.

---

۱. دستکش مخصوص ماهی‌ها

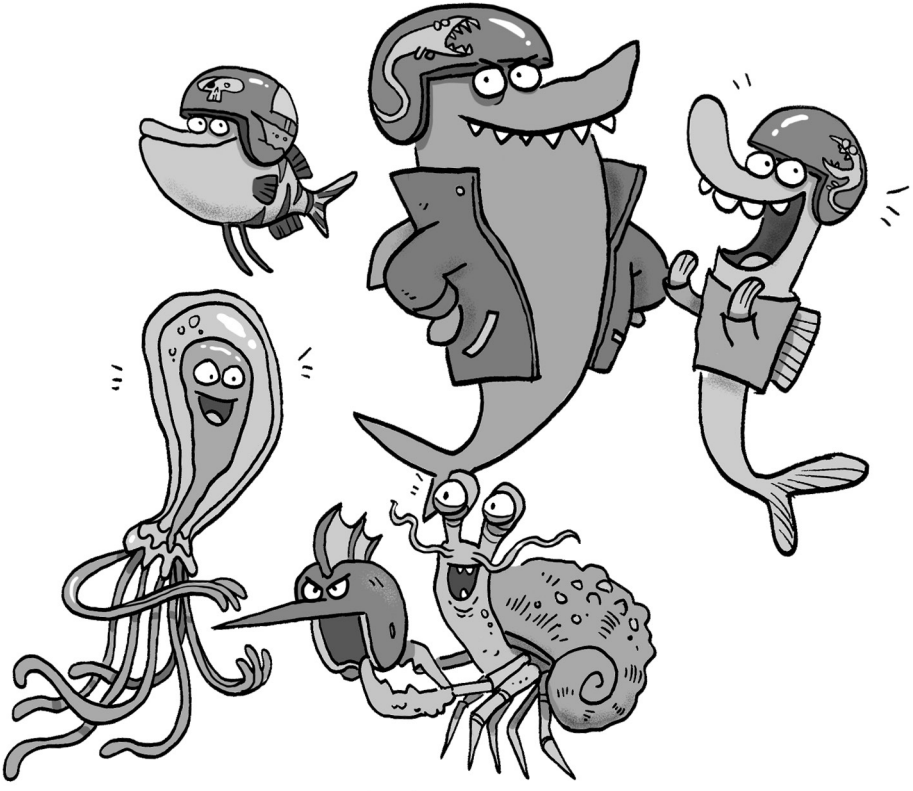

جـو می‌گوید: «وای!» و با شمشـیرماهی بـه مبارزه‌ی خیالی مشغول می‌شود. بعد نوبت من است.

نوبلی می‌گوید: «اوه، اممم. یه سرچکشی...»

نوبلی می‌گردد تا کلاهی مناسـب من پیدا کند. اما من حتی نمی‌توانم نگاهش کنم. می‌دانم دقیقاً چه اتفاقی قرار است بیفتد.

ریک و دانی در گوشـه‌ای زیر لب می‌خندند. باله‌هایشان را به هم می‌زنند و با آن‌ها چیزی شـبیه چکش کنار کلاه‌هایشـان می‌سازند.

لپ‌هایم آن‌قدر داغ و قرمز شـده‌اند که می‌شـود از صورتم به‌جـای چـراغ هشـدار برای کشـتی‌ها اسـتفاده کرد، هشـدار برخورد به صخره‌های منطقه‌ی کوسه‌ها!

نوبلی به مامان و بابا نگاه می‌کند. آن‌ها فقط لبخند می‌زنند. پـدر بـا باله‌اش سـرم را نـوازش می‌کنـد و می‌گوید: «پسـرم، مطمئنم اون‌ها کلاهی به‌اندازه‌ی تو دارن.»

چند دقیقه بعد آن‌قدر خجالت‌زده می‌شوم که دلم می‌خواهد کف دریا دهن باز کند و من را ببلعد.

رالـف درحالی‌که به‌زور جلوی خنـده‌اش را گرفته، می‌گوید: «مشکلی نیست. من با جو می‌رم. این‌طوری هری جای بیشتری داره.» از پشـت سرم می‌شـنوم که ریک و دانی دارند زیر لب می‌خندند.

جو و رالف را که سوار ماشین لاک‌پشتی‌شان می‌شوند، نگاه می‌کنم.

پدر می‌گوید: «اون‌قدرها هم بد نیست، پسرم.»

من فقط لبم را گاز می‌گیرم و مستقیم روبه‌رو را نگاه می‌کنم.

نوبلی نمی‌تواند کلاه ایمنی تکی برای کله‌ی چکشی من پیدا کند. برای همین به‌جایش **دو تا** کلاه جداگانه می‌آورد! همین‌که سـوار ماشـین لاک‌پشـتی می‌شـوم و نوبلـی کمربنـد ایمنی را می‌بندد، تصویر خودم را توی شیشه‌ی جلوی ماشین می‌بینم.

روی هر طرف کله‌ی چکشی‌ام یک کلاه است که با نوار جلبک دریایی به هم وصل شده‌اند. اما نوار جلبک دریایی نمی‌تواند کوچکی و بچگانه‌بودن کلاه‌ها را پنهان کند، آن هم با آن عکس‌های ستاره دریایی کارتونی که دو طرف کلاه‌هاست.

دام... دارا... دیدام!

دام... دارا... دیدام!

دام... دام... دام!

شیشش... شیشش... شیشش!

ریک شروع می‌کند به طبل‌زدن روی کلاه‌هایم و دانی هم دور من می‌چرخد و با گوشه‌ی دهنش صدای سنج درمی‌آورد.

نوبلی می‌گوید: «بس کنین ببینم!» و با چنگالش باله‌ام را فشار می‌دهد تا نشان بدهد هوای من را دارد. ریک و دانی

می‌خندند و به‌سمت ماشین‌های خودشان شنا می‌کنند و حباب‌های دنباله‌داری پشت سرشان کشیده می‌شود.

نوبلـی می‌پرسـد: «آمـاده‌ای؟» و بعـد مارماهـی برقـی زیر ماشینم را قلقلک می‌دهد تا لاک‌پشت گرم شود.

دندان‌هایـم را بـه هـم فشـار می‌دهـم و می‌گویـم: «آره، فکر کنم.»

نوبلـی داد می‌زند: «ماهی‌های محترم! **ماشین‌هاتون رو روشن کنین!**»

و بعد اجازه‌ی حرکت می‌دهد!

خوش‌بختانـه خیلـی زود موضـوع کلاه‌هـای خجالـت‌آور را فراموش می‌کنم و سعی می‌کنم از مسابقه لذت ببرم.

میدان مسـابقه به‌شـکل عدد هشت انگلیسـی است و یک زیرگذر در وسـط آن قرار دارد. اگر ماشـین لاک‌پشـتی را خوب کنترل کنم، می‌توانم با نهایت سرعت و بدون ترمزگرفتن برانم.

احتمال موفقیت جو از همه بیشتر است، چون او کلی بازوچه دارد و می‌توانـد تقریبـاً سی‌وشـش کار را هم‌زمـان با هم انجام